

آنان و برخی از مردم نزاعی درگرفت. مردم فریاد برآوردند و دیگران را به یاری فراخواندند، و غزها را سنگباران نمودند. مردم پنداشتند که الملك الرحيم قصد قتال با طغرل را دارد؛ این بود که از هر سو بر غزها حمله آوردند. بجز ساکنان محله کرخ، که اینان متعرض ترکان نشدند، بلکه کوشیدند، تا از آسیب مردم در امانشان دارند. عمیدالملک وزیر طغرل، نزد عدنان، فرزند سید رضی که نقیب علویان بود، و در محله کرخ می نشست کس فرستاد، و از او سپاسگزاری کرد.

اعیان دیلم و اصحاب الملك الرحيم به سرای خلیفه آمدند، تا از خود دفع تهمت کنند. یاران طغرل هم سوار شدند، تا با مردم بجنگند. آنان مردم را فراری دادند، و خلق کثیری از ایشان را کشتند، و دیگر محله‌ها را غارت کردند. همچنین خانه‌های رئیس الرؤسا و یاران او را تاراج کردند. محله رُصافه را نیز به باد تاراج دادند. مردم برای در امان ماندن اموالشان، همه را به سرای‌های خلفا برده بودند؛ ولی غزها آن سراها را نیز غارت نمودند. بسیاری اموال و جان‌ها تلف شد، و وحشتی عظیم مردم را فراگرفت.

طغرل نزد خلیفه کس فرستاد، و او را مورد عتاب قرار داد، و با آنکه الملك الرحيم و دیلم را گناهی نبود، آن فتنه را به آنان نسبت داد.

خلیفه، الملك الرحيم و سران دیلم را فرمود که خود نزد طغرل روند، و پوزش خواهند. رسول خود را نیز با آنان همراه نمود. چون به خیمه‌های غزها رسیدند، غزها آنان و حتی رسول خلیفه را غارت کردند. طغرل، الملك الرحيم و همراهانش را دستگیر کرد، و آنان را به قلعه سیروان فرستاد، و در آنجا به زندانشان افکند. این واقعه در سال ششم پادشاهی اش اتفاق افتاد.

در این آشوب، قُریش بن بَدْران، صاحب موصل و همراهانش نیز غارت شدند، و قُریش توانست خود را برهنه به خیمه بدر بن الْمُهَلْهَل برساند. چون این خبر به طغرل رسید، قُریش بن بدران را بخواند و خلعت داد، و به خرگاهش بازگردانید.

خلیفه نزد طغرل کس فرستاد و از کاری که مرتکب شده بود، و خوار شمردن تعهد او در باب الملك الرحيم و یارانش، او را ملامت کرد، و تهدید نمود که از بغداد بیرون خواهد رفت. طغرل نیز به خاطر او بعضی را آزاد کرد^۱، و اقطاعی را که اصحاب الملك الرحيم در دست داشتند، از آنان بستد. از این رو بسیاری از آنان به بساسیری پیوستند، و

۱. در متن چنین است: «فاطلق له بعضهم بلکسکسالر به؟»

جمعیتش افزون گردید. آن‌گاه نزد نورالدوله دبیس رسولی فرستاد، تا سر به اطاعت فرود آرد، و بساسیری را از خود براند و در بلاد خود به نام او خطبه بخواند. او نیز بساسیری را براند. بساسیری به رَحْبَه مالک^۱، به شام رفت، و از آنجا با المستنصر العلوی، صاحب مصر مکاتبه آغاز کرد.

طغرل دستور داد اموال سپاهیان ترک را بستانند. غزهای سلجوقی در سراسر سواد بغداد منتشر شدند. جانب غربی را، از تکریت تا نیل، و جانب شرقی را تا نهر روان غارت کردند. همه سواد خراب شد، و مردم دیار خود را ترک گفتند.

سلطان طغرل، بصره و اهواز را به هزار اسب بنکیر^۲ بن عیاض، به سیصد و شصت هزار دینار مقاطعه داد. نیز ارجان را به او اقطاع داد و فرمان داد تنها در اهواز، نه در دیگر جای‌ها به نام خود خطبه بخواند.

طغرل قَرْمِیسین^۳ و اعمال آن را به ابوعلی بن کالیجار اقطاع داد، و مردم محله کرخ را فرمان داد که جمله «الصلاة خیر من النوم» را بر اذان صبح بیفزایند. همچنین فرمان داد تا کاخ‌های شاهی را آبادان سازند، و در ماه شوال به آنجا نقل مکان کرد. در ذوالقعدة همین سال، ذخیره‌الدین ابوالعباس محمد، پسر القائم بامرالله درگذشت.

در محرم سال ۴۴۸ سلطان طغرل، خدیجه دختر برادر خود داود را، که ارسلان خاتون نام داشت، به عقد خلیفه درآورد. عمیدالملک الکنذری^۴ وزیر طغرل، و ابوعلی بن ابی‌کالیجار و هزار اسب بنکیر بن عیاض الکردی، و ابن ابی الشوک و جز ایشان از امرای ترک از سپاه طغرل، در مجلس عقد حاضر شدند. خطبه عقد را رئیس الرؤسا خواند، و جانب دیگر عقد را خلیفه خود به عهده گرفت. نقیب النقباء، ابوعلی بن ابی تمام و عدنان بن الشریف الرضی، نقیب علویان و افضی القضاة ابوالحسن ماوردی و دیگران نیز در عقد حضور داشتند.

شورش ابوالغنائم در واسط

رئیس الرؤسا، ابوالغنائم بن مجلبان^۵ را به نظارت در امور واسط و اعمال آن فرستاد.

۲. هزار شب بن شکر

۴. الکندی

۱. رحبه ملک

۳. ویسین

۵. مجلبان

ابوالغنائم پذیرفت، و به واسط روان شد. جماعتی از اعیان شهر نزد او شدند، و از ساکنان بطایح نیز مدد گرفتند، و برگرد واسط خندق کردند. آن‌گاه به نام المستنصر العلوی، صاحب مصر خطبه خواندند. ابونصر عمیدالعراق به جنگ او نامزد شد. در این نبرد ابونصر، ابوالغنائم را منهزم ساخت و چند تن از اصحابش را اسیر کرد، و به پای بارو رسید و شهر را محاصره نمود، تا تسلیم شد.

ابوالغنائم با وزیر ابن فسانجس، بگریختند، و عمیدالعراق پس از آنکه منصورین الحسین را بر واسط امارت داد، به بغداد بازگشت. ابن فسانجس به واسط بازگشت، و بار دیگر خطبه به نام المستنصر العلوی خواند، و هر کس از غزها را که در آنجا بیافت، بکشت. منصورین الحسین خود به مذار رفت و به بغداد کس فرستاد، و مدد طلبید. عمیدالعراق و رئیس الرؤسا نوشتند که بار دیگر واسط را محاصره کند. ابن فسانجس با منصورین الحسین به نبرد پرداخت، ولی از او شکست خورد. منصورین الحسین حلقه محاصره را تنگ‌تر کرد. جماعتی از مردم واسط از او امان خواستند. او شهر را بگرفت. فسانجس بگریخت. از پی او رفتند و بگرفتندش. در ماه صفر سال ۴۴۶، او را به بغداد داخل کردند، و پس از آنکه تشهیرش نمودند، به قتلش آوردند.

نبرد میان بساسیری و قتلش

در آخر ماه شوال سال ۴۴۸، قتلش، که پسر عم سلطان طغرل و جد خاندان قلیچ ارسلان ملوک بلاد روم بود، به جنگ بساسیری روان شد. قُریش بن بدران، صاحب موصل با قتلش بود، و دیس بن مزید با بساسیری. قتلش و قریش بن بدران سخت شکست خوردند، و بساسیری همه را به موصل برد. در آنجا به نام المستنصر العلوی صاحب مصر خطبه خواندند. المستنصر برای همه خلعت فرستاد. از جمله خلعت‌گیرندگان، جابربن ناشب و ابوالحسن بن عبدالرحیم^۱ و ابوالفتح بن ورام^۲ و نصیر^۳ بن عمر و محمد بن حماد بودند.

۲. وراث

۱. ابوالحسن و عبدالرحیم

۳. نصر

حرکت طغرل به موصل

فشار سپاه طغرل، بر روی عامه مردم بغداد سنگین بود. زیان و آزار سپاهیان او سراسر شهر را بگرفت. خلیفه القائم بامرالله برای او نامه نوشت و اندرزش داد، و آنچه را که بر سر مردم آمده است، برایش توصیف کرد. سلطان طغرل عذر آورد که شمار سپاهیان بسیار است، و جز این نتواند بود. طغرل در همان شب پیامبر (ص) را به خواب دید، که او را ملامت و توبیخ می نمود. دیگر روز وزیر خود عمیدالملک را نزد القائم فرستاد، و پیام داد که فرمان او را اطاعت می کند.

آنگاه سپاه خود را از خانه های مردم بیرون برد، و از مصادره اموال مردم بازایستاد. در این احوال خبر برخورد قتلش با بساسیری، و گرایش قریش بن بدران به علویان مصر به گوشش رسید. پس بسیج کرد و بعد از سه ماه که در بغداد فرود آمده بود، عزم رحیل کرد. به هنگام رفتن، او انا و عکبرا را غارت کردند، و تکریت را در محاصره گرفتند؛ آن قدر که امیر آن، نصرین علی بن خمیس^۱ به شعار عباسیان بازگشت، و بر بار و علم سپاه زد. سلطان از او بپذیرفت، و عازم بوازج^۲ شد. پس از چندی نصرین علی بمرد، و مادرش امیره^۳ بنت غریب بن مقن^۴ بترسید، که مبادا برادر نصر، ابوالعشام^۵ شهر را در تصرف آورد. از این رو ابوالغنائم ابن المحلبان را بر شهر امارت داد، و خود به موصل رفت، و بردیسی بن مزید فرود آمد.

ابوالغنائم، کسانی را نزد رئیس الرؤسا فرستاد، تا او را بر سر لطف آورد. آنگاه خود به بغداد بازگشت، و تکریت را تسلیم سلطان طغرل نمود. طغرل تا سال ۴۴۹، در بوازج بماند، تا آنگاه که برادرزاده اش^۶، یاقوتی بیامد، و به موصل راند. سلطان شهر بکد را به هزار اسب بنکیر الکردی داد. سپاه سلطان قصد تراج آن را داشت، ولی سلطان آنان را منع نمود. [چون سپاهیان ابرام کردند، سلطان اجازتشان داد. مردم شهر را ترک کردند. آنان را به لشکرگاه هزار اسب بردند. غزها به شهر درآمدند و پس از اندک مدتی، شهر به صورت بیابانی درآمد]^۷. سلطان اجازت داد که مردم شهر به موصل روند، و خود به نصیبین روان گردید.

۱. نصرین عیسی

۳. غریبه

۵. ابوالعشام

۷. از ابن اثیر افزوده شد.

۲. بوارج

۴. حکن

۶. برادرش

هزار اسب، تا چیزی فراچنگ آرد، هزار سوار برگرفت، و به سوی اعراب بدوی رفت. او برفت، تا به نزدیکی چادرهایشان رسید. چند گروه را به کمین نشانند، و خود پیش رفت. پس از ساعتی جنگ بازپس نشست، و بگریخت. اعراب از پی او بتاختند. به ناگاه آنان که کمین گرفته بودند، بیرون آمدند. غزها تیغ در آنان نهادند. جماعتی را کشتند و جماعتی را اسیر کردند. در میان آنان، شماری از بنی نمیر، از مردم حَرّان و رَقّه نیز بودند. اسیران را نزد سلطان طغرل آوردند. همه را فرمان کشتن داد، و بکشتندشان.

دبیس و قریش بن بدران نزد هزار اسب کس فرستادند، تا کاری کند که سلطان با آنان بر سر لطف آید. سلطان عذرشان بپذیرفت، و گفت: در باب بساسیری این خلیفه است که باید تصمیم بگیرد. پس بساسیری به رجه رفت. جماعتی از ترکان بغدادی، و مُقبِل بن المقلّد، و جماعتی از عقیل نیز همراه او شدند. سلطان برای آنکه از حال دبیس و قریش آگاه شود، ابوالفتح بن وَرّام را نزد آنان فرستاد. او خبر آورد که آن دو کمر به طاعت سلطان بسته‌اند. آن‌گاه طلب داشتند که هزار اسب را بفرستد، تا در برابر او سوگند وفاداری به جای آرند. هزار اسب برفت و آنان را ترغیب نمود که نزد سلطان روند؛ ولی آن دو از سلطان بیمناک بودند.

قریش بن بدران، ابوالسداد^۱ هبة الله بن جعفر را نزد سلطان فرستاد، و دبیس پسر خود بهاءالدوله منصور را. سلطان هر دو را گرامی داشت، و آنان را بر اعمالشان امارت داد. اعمال قریش، نهر الملک و بادوریا و انبار و هیت و دُجیل و نهر بیطر و عُکبَرَا و اوانا و تکریت و موصل و نصیبین بود.

سلطان طغرل به دیار بکر رفت، و جزیره ابن عمر را محاصره نمود. آنجا از آن ابن مروان بود. ابن مروان کوشید تا طغرل را بر سر لطف آورد، و برایش اموالی فرستاد. در این احوال ابراهیم ینال^۲، برادر سلطان برسید. امرا و مردم با تحف و هدایای بسیار به دیدارش رفتند. هزار اسب نزد دُبیس و قریش کس فرستاد، و آنان را از دیدار ابراهیم ینال بر حذر داشت. پس دبیس به دیار خود در عراق رفت، و قریش در رَحَبه به بساسیری پیوست. مسلم بن قریش، پسرش نیز با او بود.

قتلمش، پسر عم سلطان از آنچه مردم سنجار، به هنگام هزیمتش از دبیس و قریش، بر سر او آورده بودند، به سلطان شکایت کرد. سلطان سپاهی به سنجار فرستاد و آنجا را

۱. ابوالسید

۲. ینال

محاصره کرد. آن‌گاه شهر را به جنگ بگرفت، و قتل و غارت کرد، و امیرش مجلی ابن مُرَجَّا را بکشت. ابراهیم ینال شفاعت کرد، تا از سر خون دیگران بگذشت. پس سلطان سنجار و موصل و اعمال آن را به ابراهیم ینال سپرد، و در سال ۴۴۷، به بغداد بازگردید. رئیس الرؤسا از سوی القائم بامرالله، به پیشباز او آمد، و سلام خلیفه و هدایای او را عرضه داشت. از جمله هدایا، جامی از زر بود پر از گوهر. پس لباس خلیفه را بر او درپوشید، و عمامه خلیفه را بر سرش بست.

سلطان نیز با سپاس و خضوع و دعا همه را پذیرا گردید، و خواستار دیدار خلیفه شد. خلیفه این نیاز را برآورد، و برای ورود او مجلسی عظیم بساخت. سلطان از روی آب می آمد، و زورق‌های خاص خلیفه در اطراف او در حرکت بودند. چون پای به خشکی نهاد، بر یکی از اسبان خاص خلیفه سوار شد، و به درگاه آمد. خلیفه بر تختی که هفت ذراع بلندی آن بود، تکیه زده بود. بُرد پیامبر (ص) را بر دوش و عصای او را در دست داشت. در برابر آن تختی بود از آن سلطان. سلطان زمین ببوسید و بر آن تخت قرار گرفت. آن‌گاه رئیس الرؤسا از زبان القائم بامرالله، سخن آغاز کرد که: «امیرالمؤمنین سپاسگزار کوشش‌های تو و ستاینده کارهای تو است. از نزدیک شدن تو آرامش می‌یابد. سرزمین‌هایی را که خداوند به او ارزانی داشته، به تو ارزانی می‌دارد و می‌خواهد که تو در رعایت جانب بندگان خدای بکوشی. پس از خدای بترس، خدایی که تو را این مرتبت داده است، و قدر نعمت او بشناس و به دادگستری کوش. دست ستم از سر خلق خدای کوتاه گردان، و به اصلاح حال رعیت پرداز.» سلطان زمین ببوسید. بار دیگر او را خلعت داد، و به خطاب ملک‌المشرق و المغرب سرافرازش گردانید. طغرل بر دست خلیفه بوسه زد و آن را بر دیده نهاد. خلیفه منشور امارت بدو داد. سلطان بیرون آمد. آن‌گاه پنجاه هزار دینار و پنجاه برده ترک با اسب‌ها و سلاح‌هایشان، و بسیاری جامه‌ها و عطرها برای خلیفه بفرستاد.

عصیان ینال بر برادرش طغرل بک و کشته شدن او

ابراهیم ینال، بلاد جبال و همدان را در تصرف آورده بود. در سال ۴۳۷، بر سرزمین‌های مجاور خود، تا حلوان مستولی شد. چون سلطان طغرل از او خواست که همدان و

دژهای آن را تسلیم او کند، برآشفته و سر یاز زد، و سپاه گرد آورد، و با سلطان طغرل به مقابله برخاست؛ ولی منهزم شد، و به قلعه سرماج گریخت. سلطان طغرل قلعه را محاصره کرد، و بگرفت و ابراهیم را فرود آورد. این واقعه در سال ۴۴۱، اتفاق افتاد. طغرل با او مهربانی نمود، و او را مخیر کرد که با او بماند، یا اعمالی را به او اقطاع دهد، و او ماندن با طغرل را اختیار کرد.

چون سلطان طغرل بغداد را گرفت، و در آنجا، به سال ۴۴۷، به نام او خطبه خواندند، بساسیری با قریش بن بدران، صاحب موصل و دیسین مزید، صاحب جله، به نبرد با او بیرون آمدند. طغرل از بغداد به سوی آنان راند، و برادرش ابراهیم ینال بدو پیوست. چون طغرل موصل را گرفت، آن را به ابراهیم تسلیم کرد، و امور سنجار و رَحبه و دیگر آن اعمال که از آن قریش بن بدران بود، زیر نظر او قرار داد؛ و به سال ۴۴۹، به بغداد بازگشت.

در سال ۴۵۰، ابراهیم ینال به بلاد جیل رفت. طغرل در کار او به شک افتاد. سلطان کس فرستاد و او را فراخواند، و خود برای او نامه نوشت. نامه‌ای هم به خلیفه نوشت. ابراهیم به بغداد بازگشت و عمیدالملک الکندری به استقبالش رفت.

در خلال این احوال بساسیری و قریش بن بدران قصد موصل کردند و آن را به تصرف آوردند. چون سلطان طغرل این خبر بشنید، عازم موصل شد، ولی بساسیری و قریش بن بدران، از آنجا بیرون شدند، و به نصیبین رفتند. سلطان از پی آنان به نصیبین رفت. ولی برادرش ابراهیم ینال او را ترک گفت، و در نیمه رمضان سال ۴۵۰، به جانب همدان رفت. گفته بودند که علوی صاحب مصر، و بساسیری برای او نامه نوشته‌اند، و او را به خود متمایل ساخته، و به طمع سلطنت انداخته‌اند. سلطان از نصیبین از پی او روان شد، و زن خود خاتون را، و وزیرش عمیدالملک الکندری را به بغداد فرستاد. چون سلطان به همدان رسید، ترکانی که در بغداد بودند نیز بدو پیوستند. سلطان گرفتار کمبود سپاهی بود، و حال آنکه بسیاری از ترکان به ابراهیم ینال پیوسته بودند. ابراهیم سوگند خورده بود که هرگز با طغرل مصالحه نکند، و آنان را وادار نسازد که به عراق روند؛ زیرا از عراق به سبب درنگ دراز و کثرت مخارجشان ملول شده بودند. محمد و احمد، پسران برادرش آرتاش^۱، با جماعتی از غزها به او پیوستند. ابراهیم قویدست شد، و طغرل خود

را ناتوان یافت، و به جانب ری روانه گردید. طغرل، به الب ارسلان، پسر برادرش داود نامه نوشت. او پس از پدرش داود، در سال ۴۵۱، به پادشاهی خراسان رسیده بود. الب ارسلان با یاقوتی و قاوژت^۱ بک، و سپاهی به یاری طغرل شتافتند. ابراهیم با آنان روبه‌رو شد، و شکست خورد و بگریخت. ابراهیم و برادرزادگانش محمد و احمد را اسیر کردند و نزد طغرل آوردند. طغرل همه را بکشت. آن‌گاه به بغداد بازگردید.

درآمدن بساسیری به بغداد و خلع القائم و بازگشت او

گفتیم که طغرل بک به همدان رفت، تا برادر خود ابراهیم ینال را به اطاعت درآورد. وزیر خود، عمیدالملک الکندری را در بغداد نزد خلیفه نهاده بود. بساسیری و قریش‌بن بدران، به هنگامی که سلطان عازم موصل گردید، از آنجا بیرون رفتند. اینک که سلطان از بغداد به همدان می‌رفت، تا با برادر خود بجنگد، آن دو نیز عازم بغداد شدند و بار دیگر شایعات در بغداد افزون شد. بساسیری نزد دبیس‌بن مزید کس فرستاد، تا او را حاجب خود سازد. خلیفه فرمان داد که مردم از جانب غربی بغداد به جانب شرقی روند. دبیس از خلیفه و رئیس الرؤسا خواست که همراه او از شهر خارج شوند، و هزار اسب را از واسط فراخواند، تا هر دو در برابر دشمن دفاع کنند. خلیفه مهلت خواست تا در آن کار بیندیشد.

در هشتم ذی‌القعدة سال ۴۵۰، بساسیری، با چهارصد غلام در نهایت فقر و بد حالی به بغداد وارد گردید. ابوالحسین بن عبدالرحیم نیز با او بود. همچنین قریش^۲ بن بدران نیز با دویست سوار^۳ بدو پیوست. اینان جدا از یکدیگر خیمه زدند. عمیدالعراق نیز با سپاهسانی که فراهم آورده بود، و عوام مردم سوار شد، و در برابر بساسیری موضع گرفت. بساسیری در بغداد به نام المستنصر علوی، صاحب مصر، خطبه خواند. این خطبه در جامع منصور خوانده شد. سپس در رصافه خطبه خواند، و گفت تا در اذان‌ها «حی علی خیر العمل» بیفزایند. مردم به بساسیری گرایش داشتند؛ شیعه از جهت مذهب، و اهل سنت به سبب رنجی که از غزها متحمل شده بودند. عمیدالعراق^۴ در کار مسامحه می‌کرد، تا سلطان بازآید؛ ولی رئیس الرؤسا خواستار آغاز رویارویی و نبرد بود.

۱. قاروت

۲. حسین

۳. صد سوار

۴. عمیدالملک الکندی

رئیس الرؤسا از فتون نبرد آگاه نبود. روزی بی خبر از عمیدالعراق به جنگ بیرون آمد، و منهزم شد، و خلق کثیری از یارانش کشته شدند؛ محله الازج که محله خلافت بود، به تاراج رفت. همه اهل حرم خلافت گریختند. القائم، از عمیدالعراق طلب کرد که به دفاع از سرای خلافت پردازد. آنچه وحشت همه را برانگیخت این بود که، به باب النوبی حمله شد. خلیفه سیاه پوشید و بر اسب نشست. غارت به باب الفردوس رسید. عمیدالعراق، از قریش بن بدران امان خواست، و بازگشت. رئیس الرؤسا نیز بر بارو رفت و قریش بن بدران را ندا داد، و برای خود و خلیفه امان خواست. پس هر دو بیرون آمدند و نزد او رفتند، و با او روان شدند. چون بساسیری این خبر بشنید، از قریش بن بدران به سبب نقض عهدی که نموده بود ناخشنودی نمود. با هم چنان قرار نهاده بودند که هر چه حاصل می شود، به انبازی هر دو باشد، و کسی رای خود را بر دیگری هموار ننماید. قریش گفت: اکنون چنین کنیم. رئیس الرؤسا از آن تو و خلیفه از آن من.

چون رئیس الرؤسا را نزد بساسیری حاضر آوردند، سخت او را ملامت و توبیخ کرد. رئیس الرؤسا خواستار عفو شد، ولی بساسیری نپذیرفت. قریش بن بدران خلیفه را با همان هیئت که بود، به لشکرگاه خود برد، و ارسلان خاتون برادرزاده طغرل را، که زوجه خلیفه بود، به یکی از ثقات اصحاب خود سپرد، و او را به خدمتش فرمان داد. خلیفه را نیز به پسر عم خود مَهارش [بن مجلی] سپرد. او نیز خلیفه را به شهر خود، حدیثه عانه^۱ برد، و در آنجا بداشت.

بساسیری در بغداد مدتی درنگ کرد، و نماز عید قربان را زیر علم های مصری به جای آورد، و به مردم نیکی کرد. موجب و ارزاق فقها را مجری داشت. و به هیچ مذهبی تعصب نورزید. مادر قائم را به خانه خود آورد، و در بهبود معیشت او بکوشید. محمد بن الآخرم^۲ را امارت کوفه داد و سقایت فرات را به او سپرد. در آخر ذوالحجه رئیس الرؤسا را از زندان بیرون آورد، و در نجمی^۳ بر دار کرد. رئیس الرؤسا پنجاه سال گاه به گاه در وزارت بود، و در سال ۴۱۴، ابن ماکولا شهادت او را پذیرفته بود (۴).

بساسیری فتحنامه به المستنصر العلوی نوشت، و گفت که در عراق به نام او خطبه خوانده است ولی ابو الفرج، برادرزاده ابوالقاسم المغربي، که با او دشمنی داشت، عمل

۱. خان

۲. افرم

۳. تجیبی

او را خرد شمرد، و خلیفه را از عواقب آن بیمناک نمود، و مدتی در پاسخ درنگ کرد. سپس جوابی داد که از آرزوی بساسیری بس دور بود.

بساسیری از بغداد به واسط و بصره رفت، و آهنگ اهواز نمود. صاحب اهواز هزار اسب بنکیر نزد دُیّیس، کس فرستاد، و مالی بر عهده گرفت، تا کارش به صلاح آمد. بساسیری در ماه شعبان سال ۴۵۱، به واسط بازگشت. صدقه بن منصور بن الحسین الالاسدی از او جدا شد و به هزار اسب پیوست. او - چنانکه خواهیم گفت - بعد از پدر امارت یافته بود.

در این احوال خیر پیروزی طغرل بر برادرش را برای بساسیری آوردند. طغرل نزد بساسیری و قریش بن بدران کس فرستاد، که خلیفه را به سرایش بازگردانند، بدان شرط که طغرل در بغداد نماند، و تنها خطبه و سکه به نام او باشد. ولی بساسیری نپذیرفت. پس طغرل به سوی عراق در حرکت آمد. طلایه سپاه او به قصر شیرین رسید. مردم از مقابل او می‌گریختند، و به جاهای دیگر کوچ می‌کردند. مردم ساکن محله کرخ، با همه عیال و اولاد خود از راه آب و خشکی فرار کردند. بنی شیبیان دست به تاراج مردم گشودند، و بسیاری از اموال را به غارت بردند. بساسیری با زن و فرزند و خویشان خود، در ششم ذوالقعدة سال ۴۵۱، پس از یک سال کامل که در بغداد درنگ کرده بود، از آنجا برفت، و آشوب و هرج و مرج و تاراج کردن و سوختن از حد بگذشت.

طغرل در راه آمدن به بغداد، استاد ابوبکر احمد بن محمد بن ایوب، معروف به ابن فورک را نزد قریش بن بدران فرستاد، و او را به سبب خدمتی که به خلیفه القائم بامرالله و ارسلان خاتون برادرزاده اش، زوجه القائم ارزانی داشته بود سپاس گفت، و نیز پیام داد که ابن فورک^۱ اینک آمده است که به خدمت آنان قیام کند و آنان را بیاورد. چون قریش بن بدران از قصد سلطان طغرل آگاه شد، نزد مهارش پیام فرستاد، که خلیفه را با خود به بادیه برد، تا این امر مانع رفتن طغرل به عراق شود و به او گفت، چون خلیفه را در دست داشته باشیم هرگونه که بخواهیم بر طغرل تحکم می‌ورزیم. مهارش، بدین عذر که بساسیری همه پیمان‌هایی را که با او داشته نقض کرده، این پیشنهاد را نپذیرفت و گفت: افزون بر آن با خلیفه پیمان‌هایی نهاده، که شکستن آنها را نتواند. آن‌گاه خلیفه را با خود به عراق آورد. در راه بر بدران بن مهلهل فرود آمدند. ابن فورک نیز به اقامتگاه

۱. ابوفورک

بدران بن مهلهل رسید، و خلیفه را با خود بیرد، و نامه طغرل و هدایای او را تقدیم کرد. طغرل، وزیر خود عمیدالملک الکندری را، با جمعی از امرا و حجاب و خیمه‌ها و سراپرده‌ها و اسبان زرین ستام، و دیگر تحف، در بلد به دیدار او فرستاد. خود نیز در نهروان به دیدار خلیفه شتافت، و از اینکه به سبب وفات برادرش داود در خراسان، و عصیان ابراهیم در همدان و کشته شدن او به سبب این عصیان، آمدنش به درازا کشیده است، پوزش خواست؛ و گفت مجبور بوده است که در خراسان بماند تا هر یک از فرزندان داود را به جای خود گمارد. آن‌گاه خلیفه را گفت اینک به طلب بساسیری به شام می‌رود، و بر آن سر است که فرمانروای مصر را نیز به سزای اعمالش برساند. خلیفه شمشیر خود را بر او حمایل کرد؛ زیرا از اموال او هیچ چیز جز آن شمشیر برایش باقی نمانده بود. آن‌گاه پرده خرگاه را به کناری زدند تا امرا نیز چهره او را بدیدند، و تهنیت گفتند و خدمت کردند و بازگشتند.

سلطان طغرل به بغداد آمد و بر باب التوبی، آنجا که حاجب می‌نشیند، بنشست. القائم بامرالله نیز بیامد. طغرل بک لگام استر او را گرفت، و تا در سرایش بیرد. این واقعه پنج روز مانده از ماه ذوالقعدة سال ۴۵۱، اتفاق افتاد. سلطان طغرل از آنجا به لشکرگاه خویش بازگشت، و زمام امور را به دست گرفت.

کشته شدن بساسیری

سلطان طغرل بک خُمار تکین را با دو هزار سپاهی به کوفه فرستاد. سرایان منیع الحفاجی هم به آنان پیوست، تا نگذارند بساسیری خود را به شام رساند. خود نیز از پی آنان روان گردید، ولی بساسیری و دییس و قریش بن بدران از این امر خبر نداشتند.

اینان کوفه را تاراج کرده بودند، به ناگاه سپاه طغرل برسید. به ناچار به سوی بطیحه در حرکت آمدند. دییس کوشید تا اعراب را که گریخته بودند به جنگ بکشاند، ولی آنان بازنگشتند، و خود نیز با آنان برفت. بساسیری و قریش بن بدران تنها ماندند. از یارانشان جماعتی کشته شدند. ابوالفتح بن ورام و منصور بن بدران و حماد بن دُییس اسیر شدند. تیری نیز بر بساسیری آمد، و از اسب درغلطید. سرش را کمشتکین^۱ دواتی بیرد، و نزد

۱. لمتکیرز

عمیدالملک الکتدیری آورد. سر را در نیمه ذوالحجه در برابر باب النبوی بیاویختند. نورالدوله دیبیس به بطیحه رفت. زعیم الملک ابوالحسن عبدالرحیم نیز با او بود. بساسیری ترکی از مملوکان بهاءالدوله بن عضدالدوله بود، و ارسلان نام داشت و کنیه اش ابوالحارث بود. و منسوب است به پسا (فسا)، شهری از فارس که حرف اول آن میان فاء و باء است. منسوب به آن را فسوی گویند. ابوعلی الفارسی، صاحب الايضاح از مردم آنجا بود. بساسیری نیز بنده یکی از مردم فسا بود. از این رو او را بساسیری می خواندند.

رفتن سلطان به واسط و به فرمان در آمدن دیبیس

طغرل بک در آغاز سال ۴۵۲ به واسط رفت. هزار اسب بن بنکیر^۱ از اهواز به خدمت آمد، و از دیبیس بن مزید و صدقه بن منصور بن الحسین شفاعت کرد، و هر دو را نزد سلطان حاضر آورد. ابوعلی بن فضلان واسط را به دوست هزار دینار به عهده گرفت. و الاغر ابوسعید سابور بن المظفر، بصره را. سلطان به بغداد رفت و خلیفه او را به حضور پذیرفت. و از آنجا، در ماه ربیع الاول سال ۴۵۲، به بلاد جبل روان گردید، و امیر بُرْسُق^۲ را شحنگی بغداد داد، و ابو الفتح المظفر بن الحسین آنجا را به مدت سه سال، چهار صد هزار دینار بر عهده گرفت. آنگاه محمود بن الأخرم الخفاجی را به امارت بنی خفاجه بازگردانید و امارت کوفه بدو داد و آبیاری از فرات را زیر نظر او گذاشت. محمد بن الاخرم نیز بر عهده گرفت که در هر سال چهار هزار دینار به خواص سلطان پردازد.

وزارت ابن دارست

چون القائم بامرالله به بغداد بازگشت، ابوتراب الانیری^۳ را مقام خبردهی (انهاء)^۴ و حضور در مواکب^۵ داد، و او را به حاجب الحُجَاب ملقب نمود. انیری بدان هنگام که خلیفه در حدیثه بود، او را خدمت کرده بود. آنگاه شیخ ابومنصور بن یوسف، در باب وزارت ابو الفتح منصور بن احمد بن دارست با خلیفه گفت و گو کرد، و گفت که مالی نیز

۱. هزار شب بن شکر

۳. الاثیری

۵. مراکب

۲. برسو

۴. انهار

خواهد پرداخت. خلیفه پذیرفت، و او را در نیمهٔ ربیع‌الآخر سال ۴۵۳ از اهواز فراخواند، و وزارت خویش بدو داد. ابن دارست پیش از این برای ملک ابوکالیجار بازرگانی می‌کرد.

چندی بعد معلوم شد که ابن دارست در جمع اموال ناتوان است. پس او را عزل کرد، و او به اهواز بازگشت. پس از این واقعه ابونصر محمدبن محمدبن جُهبیر وزیر نصرالدوله بن مروان از او برمید و نزد خلیفه آمد. خلیفه او را پذیرفت، و وزارت داد، و او را فخرالدوله لقب داد.

ذکر زناشویی سلطان طغرل بک با دختر خلیفه

سلطان طغرل بک، در سال ۴۵۳، ابوسعید قاضی ری را به خواستگاری دختر خلیفه، القائم بامرالله فرستاد. خلیفه از این امر سر باز زد. آن‌گاه ابومحمد التمیمی را نزد طغرل فرستاد که یا از این امر پوزش خواهد، یا سیصد هزار دینار و واسط و اعمال آن را بپردازد.

چون ابومحمد التمیمی این جواب به عمیدالملک الکندری داد، گفت: سلطان طغرل را شایسته نیست که پوزش خواهد، و خلیفه را شایسته نیست که این چنین مال طلب کند. بنا بر آن بگذاریم که خلیفه اجابت کرده است. پس به سلطان خبر دادند که خلیفه اجابت کرده و این امر در همه جا شایع شد. سلطان وزیر خود، عمیدالملک را همراه با اربلان خاتون، زوجهٔ خلیفه، با صد هزار^۱ دینار و آنچه در خور آن مقام بود از گوهرها و کنیزان بفرستاد. نیز فرامرز^۲ بن کاکویه و چند تن دیگر از امرای ری را با آنان روان فرمود. چون اینان به بغداد رسیدند و خلیفه از قصدشان آگاه شد، به هم برآمد آن سان که گفت بغداد را ترک خواهد گفت.

عمیدالملک که امتناع خلیفه را بدید، خیمه و خرگاه خویش به نهر روان زد، و خشمگین از نزد او برفت. قاضی القضاة و شیخ ابومنصور بن یوسف کوشیدند تا او را ننگه دارند، و عاقبت نامیمون بازگشتن او را، بی آنکه مقصودش برآمده باشد، به سمع خلیفه رسانیدند. خلیفه همچنان در امتناع خویش پای می‌فشرد، و عمیدالملک به انواع با او مدارا می‌کرد؛ تا آن‌گاه که در ماه جمادی‌الآخر سال ۴۵۴، نزد طغرل بازگشت و ماجرا

۱. صد هزار هزار

۲. قرامرد

بگفت و گفت که این همه در اثر سعایت و توطئه خمار تکین بوده است. سلطان از خمار تکین ناخشنودی نمود. خمار تکین بگریخت. فرزندان ینال از پی او رفتند، و او را به انتقام خون پدرشان کشتند. سلطان ساوتکین^۱ را به جای او نهاد.

سلطان طغرل، نامه‌ای گله‌آمیز و عتاب آلود برای قاضی القضاة و شیخ ابو منصور بن یوسف نوشت، و خواستار بازگشت برادرزاده خود، زن القائم بامرالله شد. در این هنگام خلیفه به دامادی طغرل رضا داد، و عمیدالملک و کالت یافت که دختر خلیفه را برای سلطان عقد کند، و نامه‌ها را به وسیله ابوالغنائم المحلبان بفرستاد. این عقد در ماه شعبان، در بیرون شهر تبریز واقع گردید.

سلطان اموال بسیار برای خلیفه فرستاد و برای ولی عهد و عروس و مادرش جواهرهای گرانبها هدیه داد، و هر چه از عراق، به اقطاع خاتون، زن متوفای او بود، همه را به سیده، دختر خلیفه ارزانی داشت.

سلطان در محرم سال ۴۵۵، از ارمینیه به بغداد شد. از امرا ابوعلی بن ابی کالیجار و سُرخاب بن بُدر، و هزار اسب^۲ و ابو منصور فرامرز^۳ بن کاکویه، همراه او بودند. ابن جُهیّر، وزیر خلیفه به استقبال او بیرون آمد. سلطان سپاه خود را در جانب غربی گذاشت، و مردم از آنان آسیب فراوان دیدند.

وزیر، عمیدالملک نزد خلیفه رفت که عروس را با خود ببرد. القائم بامرالله فرمود تا برای سکونت سلطان و حواشی او، خانه‌هایی ترتیب دادند، و عروس را به آنجا بردند. عروس بر روی تختی زرین قرار گرفت، و سلطان بر او داخل شد. زمین بیوسید و اموالی گزاف تقدیم کرد، و چند روز دیگر نزد او رفت و خدمت کرده بازگردید. آن‌گاه به همه امرا و اصحاب خود خلعت داد.

سلطان بغداد را به صد و پنجاه هزار دینار به ابوسعید القاینی^۴ داد، و آن خراج که رئیس العراقین از میراث‌ها و کالاهای حذف کرده بود، بار دیگر برقرار نمود. و اعرابی سعد را که اموال بصره را ضمانت کرده بود در بند نمود، و خراج واسط را به دویست هزار دینار به جعفر بن فضلان داد.

۱. سارتکین

۲. هزار

۳. ابو منصور بن قرامرد

۴. الفارس

وفات سلطان طغرل و پادشاهی برادرزاده‌اش داود

در آخر ماه ربیع‌الآخر، سلطان طغرل از بغداد به بلاد جبل رفت و به ری رسید. در آنجا بیمار شد، و در هشتم ماه رمضان ۴۵۵ درگذشت. چون خبر وفات او به بغداد رسید، شهر به هم برآمد. القائم بامرالله فرمان داد تا مسلم‌بن قریش صاحب موصل، و دبیس‌بن مزید و هزار اسب، صاحب اهواز، و فرزندان ورام و بدرین مهلهل بیابند. ابوسعید القاینی که خراج بغداد را ضمانت کرده بود، بارویی برگرداگرد قصر عیسی کشید، و هر چه غله بود در آنجاگرد آورد.

شرف‌الدوله مسلم‌بن قریش از بغداد بیرون رفت، و نواحی شهر را تاراج کرد. دبیس‌بن مزید و بنی خفاجه و بنی ورام، به جنگ او بیرون شدند، و او توبه کرد و به طاعت باز آمد. در این گیر و دار ابوالفتح‌بن ورام سرکرده‌کردان جاوانی بمرد، و کردها در شهر آشوب‌ها برپا کردند، و مردم برای دفع شر آنان سلاح برگرفتند.

چون طغرل بک بمرد، عمیدالملک الکندری سلیمان‌بن داود، چغری بیک^۱ را که مقام ولایت عهدی داشت به پادشاهی برگزید. او برادرزاده‌ سلطان بود، و مادرش نیز زوجه او بود. چون خطبه سلطنت به نام او خواندند، میان امرا اختلاف افتاد.

باغی سیان و اردم به قزوین رفتند، و به نام عضدالدوله البارسلان محمدبن داود چغری بیک، خطبه خواندند. البارسلان در این ایام فرمانروای خراسان بود و وزارت او با نظام‌الملک بود. مردم نیز به البارسلان گرایش داشتند. چون عمیدالملک آگاه شد که در کار او اختلالی پدید آمده است، در ری به نام البارسلان و بعد از او برای برادرش سلیمان خطبه خواند. البارسلان با سپاه خود از خراسان به ری رفت. مردم هم به دیدارش آمدند و سر بر خط فرمانش نهادند. عمیدالملک الکندری نزد وزیر او نظام‌الملک آمد و خدمت کرد و هدیه‌ای کرامند تقدیم داشت و بازگشت. چون بیشتر مردم همراه او بازگشتند، سلطان از او بیمناک شد، و در سال ۴۵۶، او را در بند کرد، و به مروالروود فرستاد، و پس از یک سال در ماه ذوالحجه سال ۴۵۷، به قتلش آورد.

عمیدالملک از مردم نیشابور بود. نویسنده‌ای بلیغ بود. چون طغرل بیک نیشابور را بگرفت، خواستار کاتبی شد. موفق، پدر ابوسهل او را به عمیدالملک راه نمود. طغرل او را به کتابت خود برگزید. او مردی اخته بود، و گویند که طغرل او را اخته کرده بود. سبب

آن بود که طغرل او را فرستاده بود که زنی را برایش خواستگاری کند، ولی او آن زن را برای خود گرفته بود. پس چون او را اخته کرد، به خدمت خود برگماشت. بعضی گویند که دشمنانش شایع کردند که خود با آن زناشویی کرده است، و او از بیم سیاست سلطان خود را اخته نمود.

عمیدالملک سخت با شافعیان و اشعریان مخالفت می‌ورزید، و از سلطان اجازت خواست که شیعیان را بر منابر خراسان لعنت کنند، و خود اشعریان را بر آن در افزود. این امر ائمه اهل سنت را به خشم آورد، و امام ابوالقاسم القشیری خراسان را ترک گفت. سپس ابوالمعالی جوینی از خراسان به حجاز رفت. او چهار سال میان مکه و مدینه در تردد بود، و درس می‌گفت و فتوا می‌داد، تا به امام الحَرَمَین ملقب گردید. چون دولت البارسلان استقرار یافت، نظام‌الملک آن دو را فراخواند و با آنان نیکی کرد.

سلطان البارسلان، سیده دختر خلیفه را که زوجه طغرل شده بود، به بغداد فرستاد، و امیرایتکین السلیمانی را با او همراه کرد، و ایتکین را شحنگی بغداد داد. همچنین ابوسهل محمدبن هبةالله، معروف به ابن الموفق را به بغداد فرستاد، تا در بغداد به نام او خطبه بخواند، ولی او در راه بمرد. ابوسهل از بزرگان شافعیان در نیشابور بود. سلطان؛ عمید ابوالفتح المظفرین الحسین را به جای او فرستاد. او نیز در راه بمرد. آن‌گاه وزیر خود نظام‌الملک را فرستاد. عمیدالدوله^۱، پسر وزیر فخرالدوله بن جُهِیر به استقبال او بیرون آمد. القائم بامرالله نیز، در ماه جمادی‌الاولی سال ۴۵۶، مجلسی درخور ترتیب داد، و خود بنشست، و با رسولان - چنان‌که با رسولان سلطان گفت‌وگو کنند - سخن گفت، و در برابر مردم همه را خلعت داد و البارسلان را ضیاءالدین عضدالدوله لقب داد، و فرمود تا به نام او بر منابر بغداد خطبه بخوانند، و او را بر حسب خواست خودش الولد المؤید خطاب نمود، و النقیب طراد الزینبی را برای گرفتن بیعت نزد او روان فرمود. البارسلان در نخجوان آذربایجان بود که با سلطان بیعت کرد. در این احوال فرمانروایان هرات و چغانیان بر او عصیان کردند. سلطان برفت و بر آنان پیروز شد؛ و ما آن‌گاه که اختصاصاً در باب دولتشان سخن می‌گوییم بدان اشارت خواهیم داشت.

۱. عمیدالملک

فتنه قتلش

قتلش از بزرگان سلجوقی و از اقارب سلطان الب ارسلان و از اهل بیت او بود. بر قونیه^۱ و اقصرا و ملطیه مستولی شده بود. سلطان طغرل بک در همان آغاز (در سال ۴۴۹) که به بغداد آمد، او را به جنگ بساسیری و قریش بن بدران صاحب موصل فرستاد. الب ارسلان در محرم سال ۴۵۷، از نیشابور سپاهی به مقابله با او فرستاد. این سپاه از راه مفازه^۲ (کویر) به ری می آمد؛ ولی قتلش بر آن پیشی گرفت و ری را در تصرف آورد. در ری نامه سلطان الب ارسلان به دستش رسید که از اعمال او ناخشنودی می نمود ولی قتلش مغرورانه بدان پاسخی سخت داد و جنگ را آغاز کرد.

چون جنگ آغاز شد، قتلش شکست خورد، و لشکرگاهش به غارت رفت. بسیاری از یارانش کشته یا اسیر شدند. چون گرد نبرد فرو نشست، قتلش را مرده یافتند. سلطان از مرگش محزون شد، و فرمان داد به خاکش سپارند.

سلطان الب ارسلان عازم روم شد، و از آذربایجان گذشت. طغذکین^۳، یکی از امرای ترکمان با عشیره خود او را دیدار کرد و او همواره عازم جهاد بود. الب ارسلان را نیز به جهاد برانگیخت، و به عنوان راهنما پیشاپیش او در حرکت آمد، تا به نخجوان^۴ برکنار ارس رسید. در آنجا فرمان داد برای عبور از آب کشتی بسازند. در همان احوال سپاه خود را به خوی و سلماس، از قلاع آذربایجان فرستاد، و خود با سپاه برفت و به بلاد گرج^۵ وارد شد، و دژهایش را یکی یکی بگشود و شهرها و دژها را به آتش کشید. آنگاه به شهر آنی^۶ از شهرهای دیلم (۹) درآمد. آنجا را تصرف کرد، و کشتار بسیار نمود. بشارت این پیروزیها را به بغداد فرستاد. پادشاه گرج با او به پرداخت جزیه مصالحه کرد. سلطان پس از این فتوحات به اصفهان بازگشت و از آنجا به کرمان رفت. برادرش قاورت بن داود چغری^۷ بیک به طاعت او درآمد. آنگاه از کرمان به مرو آمد. خاقان پادشاه ماوراءالنهر دختر خود را به پسرش ملکشاه داد، و صاحب غزنه دختر خود را به پسر دیگرش ارسلان شاه.

۱. قومه
 ۲. مفازه
 ۳. طغر تکین
 ۴. نجران
 ۵. کرخ
 ۶. آنی
 ۷. جعفر بک

ولیعهدی ملشکاه پسر الب ارسلان

در سال ۴۵۸، الب ارسلان پسر خود ملکشاه را ولایت عهدی داد، و از امرا خواست که به وفاداری با او سوگند خورند، و او را خلعت داد. نیز فرمان داد که در همه اعمال کشور به نام او خطبه بخوانند؛ همچنین بلخ را به برادر خود سلیمان بن داود چغری بیک، و خوارزم را به برادر دیگرش ارسلان ارغوا^۱، و مرو را به پسر خود ارسلان شاه، و چغانیان و طخارستان را به برادرش الیاس، و مازندران را به امیر اینانج^۲ ییغو^۳ و بغشور و نواحی آن را به مسعود بن ارتاش^۴، اقطاع داد.

وزیرش نظام الملک، در سال ۴۵۷، بنای مدرسه نظامیه را در بغداد آغاز کرد، و در ذوالقعدة سال ۴۵۹، آن را به پایان آورد، و شیخ ابواسحاق^۵ شیرازی را مدرس آن مدرسه گردانید. مردم برای درس او اجتماع کرده بودند، ولی او حاضر نشد، زیرا شنیده بود که مکان آن غصبی است. مردم همچنان در انتظار بماندند، تا از آمدنش مأیوس شدند. شیخ ابومنصور بن یوسف گفت: شاید این جمع، بی آنکه درسی به آنان داده شود، پراکنده گردند. ابومنصور بن الصباغ حاضر بود به او اشارت کرد. او بیست روز تقریر درس کرد، تا آنگاه که ابواسحاق بشنید، و خود بیامد و بر کرسی تدریس استقرار یافت.

وزارت خلیفه القائم بامر الله

فخرالدوله بن جَهِیر، وزیر القائم بامر الله بود. در سال ۴۶۰ او را عزل کرد و او به نورالدوله دبیس بن مزید، در فلوجه پیوست. القائم در نامه‌ای که برای هزار اسب بن بنکیر^۶ نوشت، ابویعلی پدر وزیر ابوشجاع را طلبید، تا وزارت دهد، ولی او در راه بمرد. دبیس بن مزید از فخرالدوله بن جهیر شفاعت کرد و خلیفه او را در ماه صفر سال ۴۶۱، بار دیگر وزارت داد.

۱. از اعزا

۳. بیعو

۵. شیخ اسحاق

۲. ابنایخ

۴. از ناس

۶. هزار شبین عوص

خطبه در مکه

در سال ۴۶۲، محمد بن ابی هاشم در مکه به نام القائم بامرالله و سلطان الب ارسلان خطبه خواند، و نام علوی صاحب مصر را از خطبه بینداخت؛ و «حی علی خیر العمل» را از اذان حذف نمود. و پسر خود را نزد الب ارسلان فرستاد تا او را از این امور آگاه سازد. الب ارسلان او را سی هزار دینار بداد و خلعتی نفیس بخشید، و مقرر داشت که هر سال ده هزار دینار برایش روانه دارد.

فرمانبرداری دبیس و مسلم بن قریش

مسلم بن قریش بر سلطان عاصی شده بود. هزار اسب بنکیر، سلطان را علیه دبیس بن مزید برانگیخته بود تا بلاد قلمرو او را تسخیر کند و این امر سبب عصیان دبیس شده بود. در سال ۴۶۲، که هزار اسب از نزد سلطان از خراسان بازمی گشت، در اصفهان بمرد. دبیس همراه با شرف الدوله^۱ مسلم بن قریش صاحب موصل نزد سلطان رفت. نظام الملک به استقبالشان بیرون آمد و سلطان آنان را گرامی داشت؛ و آن دو سر بر خط فرمان نهادند.

خطبه به نام القائم بامرالله در حلب و استیلای الب ارسلان بر آن

در سال ۴۶۳، محمود بن صالح بن مرداس^۲، با قوم خود بر حلب مستولی شد. حلب زان پیش در تصرف علوی صاحب مصر بود. چون اقبال دولت و قدرت الب ارسلان را دید، بر جان خود بترسید، و مردم را دعوت کرد که به القائم بگرایند.

در سال ۴۶۳ به نام القائم بر منابر حلب خطبه خواند، و آنچه را که گذشته بود به او بنوشت. القائم نقیب النقباء طراد بن محمد الزینبی را با خلعت هایی نزد او فرستاد. آن گاه سلطان الب ارسلان عازم حلب شد، و بر دیار بکر گذشت. فرمانروای دیار بکر، نصر بن مروان به استقبال او بیرون آمد و صد هزار دینار خدمت کرد. الب ارسلان به آمد رفت. آنجا را حصنی منیع یافت، همچنین رها را. سپس به حلب فرود آمد. صاحب حلب محمود بن صالح به نقیب النقباء طراد پیام فرستاد و از دیدار با او عذر خواست، و در این امر پای فشرد، سلطان شهر را محاصره کرد. چون محاصره سخت شد، شب هنگام با

۱. مشرف الدوله

۲. مراد

مادر خود منیعه دختر وثاب^۱ النمیری، بیرون آمد و بر سلطان داخل شد و خود را تسلیم او کرد. سلطان او را گرامی داشت و بر او خلعت پوشانید و بار دیگر به شهر بازش گردانید، و محمودبن صالح به طاعت سلطان درآمد.

واقعه سلطان الب ارسلان و پادشاه روم و اسارت او

پادشاه روم در قسطنطنیه رومانوس^۲ بود. او در سال ۴۶۳ با سپاهی عظیم به شام درآمد، و بر منیج فرود آمد و آنجا را تاراج کرد. محمودبن صالح بن مرداس، و ابن حسان الطائی با بنی کلاب و طی و جماعتی از عرب به مقابله بیرون آمدند و منهزم شدند. درنگ رومیان در منیج به دراز کشید و ارزاق نقصان گرفت. پادشاه روم به دیار خود بازگشت، و سپاهی گرد آورد، و با دویست هزار تن از زنگیان و رومیان و روس و گرجیان، ملازگرد از اعمال خلاط را تصرف کرد.

سلطان الب ارسلان در خوی از بلاد آذربایجان بود. در این احوال از حلب بازگشته بود و شوق جهاد در سر داشت، ولی یارای فراهم آوردن چنان سپاهی که از عهده این کار برآید، نداشت. پس بار و بنه و زنش را با نظام الملک به همدان فرستاد، و خود با پانزده هزار سپاهی که در خدمت داشت روانه جهاد شد. او دل بر هلاک نهاده بود. در نزدیکی خلاط مقدمه سپاهش با جماعتی از سپاهیان روس که ده هزار تن بودند روبه رو شد. آنان شکست خوردند و پادشاهشان را نزد سلطان آوردند. به زندانش کرد، و آنچه را که به چنگ آورده بود، نزد نظام الملک فرستاد تا به بغداد فرستد.

چون با لشکر روم روبه رو شد، الب ارسلان خواستار صلح شد و پادشاه روم جز جنگ نخواست. الب ارسلان به درگاه خداوند بنالید و بگریست و چهره به خاک بیالود، و بر سپاه روم زد، چنانکه سراسر آوردگاه را از کشته انباشت، و رومانوس^۴ را نیز اسیر کرد. یکی از غلامان که او را اسیر کرده بود بیاورد. سلطان سه بار بر سر او زد و ملامت و توبیخش نمود. آنگاه بدان شرط که هزار هزار و پانصد هزار دینار برای آزادی خود دهد، و همه اسیران را آزاد نماید و عهد کند هرگاه سلطان، سپاه روم را به یاری طلبید در خدمت او باشد، آزادش نمود. این پیمان صلح برای مدت پنجاه سال بسته شد.

۲. ارمانوس

۴. ارمانوس

۱. رتاب

۳. ۴۶۲

سلطان او را ده هزار دینار بداد، و خلعت پوشانید و آزادش ساخت. در این احوال میخائیل در روم عصیان کرد، و جای رومانوس را بگرفت. رومانوس دویست هزار دینار اموال که در دسترس داشت، با طبقی از جواهر که نود هزار دینار می‌ارزید، برگرفت و نزد سلطان آمد و تقدیم کرد. سپس بر بعضی از اعمال ارمن مستولی گردید.

شحنگی بغداد

گفتیم که سلطان الب ارسلان در آغاز پادشاهی‌اش به سال ۴۵۶، ایتکین سلیمانی را شحنگی بغداد داد. او مدتی در آن مقام بود. ایتکین برای انجام پاره‌ای از مهمات خود نزد سلطان رفت و پسرش را به جای خود نهاد. پسر بدسیرتی آغاز کرد، و یکی از غلامان سرایی را بکشت. جامه مقتول را از دیوان خلافت نزد سلطان فرستادند، و سلطان فرمان عزلش را صادر کرد. نظام‌الملک که خواستار شحنگی ایتکین سلیمانی بود، در نامه‌ای شفاعت کرد. خلیفه نپذیرفت. در سال ۴۶۴، نیز که به سرای خلافت رفت خواستار بخشش شد؛ باز هم خلیفه اجابت نکرد. نظام‌الملک تکریت را به اقطاع او درافزود، ولی از دیوان خلافت به والی تکریت نوشتند که از تسلیم آن سربر تابد. چون نظام‌الملک اصرار خلیفه را در عزل او مشاهده نمود، به جای او سعدالدوله گوهر آیین را شحنگی بغداد داد. بدان هنگام که سعدالدوله وارد بغداد شد، مردم به استقبالش بیرون آمدند، و القائم در مجلسی که ترتیب داده بود او را به حضور پذیرفت و او زمام شحنگی شهر را به دست گرفت.

کشته شدن سلطان الب ارسلان و پادشاهی پسرش ملک‌شاه

در سال ۴۶۵، سلطان الب ارسلان محمد با ماوراءالنهر رفت و شمس‌الملک تکین نیز همراه او بود. از پلی که به مدت بیست و اند روز بر جیحون زده بود بگذشت. شمار سپاهیان از دویست هزار می‌گذشت. سپاهیان او نگهبان دژی را به نام یوسف خوارزمی به نزدش آوردند. به سبب گناهی که مرتکب شده بود سلطان فرمان داد شکنجه‌اش کنند. او سلطان را دشنام داد. سلطان خشمگین شد و گفت دست و پایش را بکشایند و کمان برگرفت و تیری به سوی او انداخت. تیر به خطا شد، یوسف به سوی

شاه حمله آورد. سلطان از تخت خود برخاست، ولی پایش بلغزید و بیفتاد، در این حال یوسف خود را بر او افکند، و با کارد او را بزد. سعدالدوله را نیز زخم زد. سلطان را که مجروح شده بود به خیمه‌اش بردند، و ترکان یوسف را کشتند. سلطان‌البرسلان نیز در دهم ماه ربیع‌الاول سال ۴۶۵، بمرد. نه سال و شش ماه از پادشاهی‌اش گذشته بود. او را در مرو، نزد پدرش به خاک سپردند.

البرسلان مردی دادگر و بخشنده و بزرگوار بود. در برابر نعمت‌های خداوندی، بسیار شکر می‌گفت. قلمرو پادشاهی‌اش آنقدر گسترش یافت که او را سلطان همه جهان می‌خواندند.

سلطان‌البرسلان وصیت کرد که فرزندش ملکشاه را به جای او نشانند. نظام‌الملک وزیر مجلسی ترتیب داد، و برای او بیعت گرفت. آن‌گاه به بغداد خبر دادند و در آنجا بر منابر به نامش خطبه خواندند.

سلطان همچنین وصیت کرد، که اعمال فارس و کرمان را به برادرش قاورت^۱ بدهند، و مالی نیز برای او معین کرد. قاورت در این ایام در کرمان بود. نیز وصیت نمود که هر چه از پدرش داود بر جای مانده، به ایاز^۲ بن البرسلان بدهند. و آن پانصد هزار دینار بود. و فرمود هر کس که به وصیت او عمل نکند، با او بجنگند.

ملکشاه، از بلاد ماوراءالنهر بازگشت. به مدت سه روز از نهر بگذشت، و هفتصد هزار دینار به ارزاق سپاه درافزود. آن‌گاه به نیشابور فرود آمد. همچنین نزد ملوک اطراف رسولانی فرستاد، و خواست تا به نام او خطبه خوانند و سر بر خط فرمان نهند. آنان نیز اجابت کردند. برادر خود ایاز بن البرسلان را به بلخ فرستاد، و خود به جانب ری در حرکت آمد. آن‌گاه زمام امور را به نظام‌الملک سپرد و طوس را که منشاء نظام‌الملک بود به او داد، و او را به چند لقب، از جمله به اتابک ملقب ساخت. معنی اتابک آن امیری است که سمت پدری داشته باشد. نظام‌الملک با برندگی و کفایت و حسن سیرت راندن کارها را بر عهده گرفت.

او گوهر آیین را به سال ۴۶۶، به بغداد فرستاد، تا منشور سلطنت ملکشاه را از خلیفه بستاند. خلیفه برای او مجلسی عظیم ترتیب داد، و گوهر آیین را به مجلس درآورد.

خلافت القائم بامرالله ۸۴۷

ولیعهد خلیفه، المقتدی بامرالله بالای سرش ایستاده بود. آن‌گاه منشور امارت سلطان ملک‌شاه را به سعدالدوله گوهر آیین داد. و وزیر قسمتی از آغاز آن را در آن مجلس قرائت کرد، و خلیفه به دست خود برای سلطان لوایی بست، و تقدیمش نمود.

خلافت المقتدی بامرالله

وفات القائم و خلافت المقتدی

در نیمه ماه شعبان سال ۴۶۷، القائم بامرالله ابوجعفر عبدالله بن القادر بالله درگذشت. او فصد کرد، سپس به خواب رفت. رگش باز شده بود، و خون از تن او رفته بود و قوایش سستی گرفته بود. چون یقین به مرگ کرد، نوه خود ابوالقاسم، پسر ذخیره الدین محمد را به خلافت تعیین کرد. آنگاه وزیر خود ابن جهیر و نقبا و قضاة و دیگران را بخواند، و جانشینی او را اعلام کرد، و گفت تا شهادت دهند که او فرزندزاده خود ابوالقاسم عبدالله بن محمد بن القائم بامرالله را پس از خود به خلافت می نشانند. آنگاه در سال چهل و پنجم خلافتش بمرد. المقتدی بر او نماز گزارد. بزرگان ملک با مقتدی بیعت کردند. مؤیدالملک، پسر نظام الملک و وزیر، فخرالدوله بن جهیر و پسرش عمیدالدوله و ابواسحاق الشیرازی و ابونصر بن الصباغ و نقیب النقباء طراد و نقیب الطاهر المعمر بن محمد و قاضی القضاة ابوعبدالله الدامغانی و جزایشان از اعیان و امثال در بیعت حاضر بودند. چون از بیعت فراغت یافتند، نماز عصر را به خلیفه جدید اقتدا کردند. القائم را جز او فرزند پسر نبود؛ زیرا ذخیره الدین ابوالعباس محمد در زمان حیات پدر مرده بود، و همه اعتماد القائم به نوه خود بود.

چون ذخیره الدین از دنیا رفت، شش ماه پس از مرگش، کنیزش ارجوان پسری زاییده که سخت موجب شادمانی القائم شد. چون حادثه بساسیری پیش آمد، ابوالغنائم بن المحلبان او را به حران برد و او هنوز چهار سال داشت. چون قائم بار دیگر به خانه اش بازگشت، آن پسر را نیز بیاوردند. هنگامی که به سن بلوغ رسید او را ولیعهد خود ساخت و چون کار بیعت به پایان آمد، او را به المقتدی ملقب ساختند. المقتدی به وصیت نیای خویش، فخرالدوله بن جهیر را به وزارت خود برگزید، و پسر او عمیدالدوله بن فخرالدوله بن جهیر را، در ماه رمضان سال ۴۶۷، برای گرفتن بیعت نزد ملکشاه فرستاد،

و هدایایی که زبان از اوصاف آنها عاجز است، با او همراه کرد. سعدالدوله گوهر آیین، در سال ۴۶۸، به شحنگی بغداد آمد، و عمید ابونصر نیز، برای نگرستن در اعمال بغداد با او همراه بود.

همچنین مؤید الملک، پسر نظام الملک در سال ۴۷۰، برای اقامت به بغداد آمد و در سرایی که در جوار مدرسه نظامیه بود، سکونت گزید.

عزل وزیر ابن جهیر و وزارت ابوالشجاع

در سال ۴۶۹، ابونصر ابن استاد ابوالقاسم القشیری به حج رفت و چون بازمی‌گشت به بغداد وارد شد و در نظامیه و در رباط شیخ الشیوخ برای مردم سخن گفت و از اشعریان جانبداری نمود. این امر سبب خشم حنبلیان گردید. از هر دو سو خشم و تعصب آشکار گردید، و در حوالی مدرسه نظامیه آشوب و غارت بالا گرفت. مؤید الملک عمید و شحنه را فراخواند، و آنان با جمعی از سپاهیان بیامدند. آتش فتنه تیزتر گردید. پدید آمدن این حادثه را به وزیر فخرالدوله بن جهیر نسبت دادند. چون نظام الملک این خبر بشنید، بر او گران آمد و بار دیگر سعدالدوله گوهر آیین را به شحنگی بغداد فرستاد، و از المقتدی خواست که فخرالدوله بن جهیر را عزل کند، و یارانش را به بند کشد. چون این خبر به بنی جهیر رسید، عمیدالدوله پسر فخرالدوله بن جهیر را نزد نظام الملک فرستادند، تا شاید او را بر سر لطف آرد. گوهر آیین نیز که از نامه نظام الملک به المقتدی خبر یافت، فرمان داد که فخرالدوله در خانه اش بماند. در این احوال عمیدالدوله از نزد نظام الملک باز آمد. نظام الملک با او دل خوش کرده بود. المقتدی او را به جای پدرش به وزارت برگزید. این واقعه در ماه صفر سال ۴۷۲، بود.

استیلاي تُّش بر دمشق

اتسز - به همزه و سین و زاء - پسر ابق خوارزمی، از امرای سلطان ملکشاه، به سال ۴۶۳ از شام به فلسطین لشکر کشید، و شهر رمله را بگشود. سپس بیت المقدس را محاصره نمود، و آن را از دست علویان مصر بیرون کرد، و شهرهای مجاور آن را جز عسقلان در تصرف آورد. آن‌گاه دمشق را محاصره نمود، ولی از آن محاصره سود نبرد و ملول گردید و بازگشت؛ ولی هر سال برای جنگ سری به دمشق می‌زد.